

کودک چیست و چرا نوجوان باید جوابگو باشد؟

۵ تا ۶ سالگی: برآش تولدم بگیریم! لباس قشنگ بخریم! ببریم! آش آتلبه ازش عکس بندازیم! (جایگاه بچه: روی تخم چشم والدین)

۷ تا ۸ سالگی: برآش خوراکی بیارم ، میوه بیارم، بستنی بیارم بخوره چون بگیره بتونه مشق بنویسه. بچه کلاس اولی شدهههههه (جایگاه بچه: توی حلق والدین)

۹ تا ۱۰ سالگی: به به چه خاللونومی! به به چه آقاااااای! عیدی بهش بدیم! (جایگاه بچه: هنوز یک جایی همان بالا مالاها)

۱۱ تا ۱۲ سالگی: دیگه بزرگ شدم. خودت مشقاتو بنویس. هرچی خواستی خودت از تو یخچال بردار.

(جایگاه بچه: یک گوشه‌ای دور و بر خانه)

و بالاخره نوجوانی: چیزی نگویم بهتر است.

فقط سوال من این است که خب چه کاری

بود؟ همان جوروی کودک می‌ماندید دیگر!

(جایگاه بچه: منتهی‌الیه سمت چپ اتاق)

آخربه، بعد از انباری)

چند قلم از دغدغه‌های کودکی:

چی بازی کنم؟

بعدش چی بازی کنم؟

چرا تلویزیون کارتون باب اسفنجی را نشان

نمی‌دهد؟

چرا شخصیت‌های کارتونی نمی‌توانند زنده

باشند؟

کاش یک اتاق پر از خوراکی داشتم که می‌توانستم

توی آن شنا کنم.

پس کی بزرگ می‌شوم؟

چند قلم از مصائب نوجوانی:

چه قدر باید درس بخوانم؟ و اصولا چرا؟

در آینده می‌خواهم چه کاره بشوم؟ و اصولا چرا باید یک

کاره‌ای بشوم؟

علم بهتر است یا ثروت؟ چرا آدم را در این جور موقعیت‌ها قرار

می‌دهند؟

من تنها ... من خسته ...

یادش به‌خیر بچگی‌ها...

پس کی بزرگ می‌شوم؟

نکته کنکوری: کودکی در کل روزگار شیرینی است. حالا درست

است که از سن و سال شما گذشته ولی تازگی‌ها یک چیزی به

اسم «کودک درون» کشف یا اختراع شده که سعی کنید حداقل

یکی ازش در درون خودتان داشته باشید و لذتش را ببرید. من

هم یکی ازش دارم!

کودک شخصیتی است حقیقی و حقوقی که به مرور زمان و با نزدیک شدن به دوره‌ی نوجوانی از حقیقت آن کاسته می‌شود و حقوق و مزایایش رفته‌رفته قطع می‌گردد تا این‌که یک نوجوان واقعی می‌شود.

کودکی از نگاهی دیگر همان گذشته‌ی از دست‌رفته‌ی نوجوان است که می‌تواند به چهار صورت از دست برود:

گذشته‌ی حسرت‌بار : این گذشته تشکیل شده از مقادیر زیادی بادنکک ترکیده و دوچرخه‌ی فول داده ولی خریداری نشده و کفش‌های اسکیتی که در پای همه به جز کودک قربانی دیده شده و اسباب‌بازی‌های خانه‌ی فک و فامیل که نمی‌دادند کودک قربانی باهاشان بازی کند. لازم به ذکر است که آثار این مدل از حسرت تا آخر عمر در کودک قربانی باقی می‌ماند.

گذشته‌ی رقت‌بار: این گذشته مربوط به کودکی است که گوش‌شان زیاد پیچانده شده و جهت امور تربیتی هر از گاهی به وسیله‌ی ابزارآلات کمک آموزشی یک سری کتک‌های هدف‌دار نوش جان کرده‌اند و فهمیده‌اند که تربیت‌داشتن چیز خوبی است. لازم به ذکر است که در مورد این افراد هیچ تضمینی نیست که در نوجوانی سهمیه‌ی کمک تربیتی‌شان قطع گردد.

گذشته‌ی عبرت‌بار: در این نوع از گذشته، کودک اصلا قربانی نبوده، بلکه خیلی هم سرتق بوده و خانواده‌ی قربانی‌اش از دستش خواب راحت نداشتند. او همواره مایه‌ی آبروریزی و فحش و فضیحت در و همساده بوده و ککش هم نمی‌گزیده. در حال حاضر او تبدیل به نوجوانی آرام و سربه‌زیر شده که هر وقت یاد قشقرق‌های کودکی‌اش می‌افتد، عرق شرم از روی پیشانی به سمت ابروهایش در صفوف منظم به حرکت درمی‌آیند.

گذشته‌ی افسانه‌ای: این مدل برعکس مدل بالاست. سوژه هر چی در بچگی عزت و احترام داشته و گوگولی مگولی بوده و صدا ازش در نمی‌آمده ، به نوجوانی که رسیده همه را به باد داده و با یک جهش ژنتیکی نابه‌نگام تبدیل به گودزیلا شده.

مزایای کودک بودن: ۰ تا ۱۰ سالگی :

ببین چه قشنگ غیغه می‌کنه! وای چه سسکه‌های نازی داره! وای چه قدر قشنگ لباس آدمو آبیاری می‌کنه! (جایگاه بچه: روی سر والدین)

۲ تا ۴ سالگی: هر چی می‌خواه بشی بدین! صداشو

در نیارین! باهاش بازی کنی سرش گرم بشه! (جایگاه بچه:

توی قلب و عروق والدین)

نامه‌ی یک هفته‌ی شما

ای نامه که می‌روی به سویش...

حانیه شجاعی

افتادم که بیست و سه‌ی مهره، به نظرم کادوم رو همراه جواب این نامه با پست پیشتاز برام بفرست که زیاد اندر خم کوچکی «چی می‌تونه باشه این کادو» نباشم، با تشکر:»

خب حالا که از مرحله‌ی معارفه گذشتیم و منم فرم درخواست کادوی تولدم رو به‌طور کاملا نامحسوس پر کردم، باید بگم که والسلام نامه تمام. درضمن بعد از خوندن این نامه، اون رو بذار روی قلبت بلکه جاودانه بشه. بعد هم زود جواب نامه‌ام رو برای ایمیل کوله‌پشتی بفرست و تاکید کن که به دست خودم برسونه‌اش.

حانیه پشتی، به دهه‌ی هفتاد و نیمه‌ی از کوله‌پشتی

کسی که بدجوری لپش زوق زوق می‌کنه

koolehposhty@gmail.com

ترتیب دادم تا خدای نکرده یهویی با دیدن این ناحیه‌ی زیر پونز مجله که صدلی ریاستش رو دادن دست من، واسه‌تون سوال پیش نیاد و یه وقت خدای نکرده اون مغز بیچاره مجبور به فسفر سوژی و این داستان‌ها نشه.

راستی چون دیروز دندونم رو عصب‌کشی کردم و به دلایلی که در دایره‌ی سواد نیست، امروز به طرز خفنی درد می‌کنه و من همین‌طور که دارم از درد روی زمین غلت می‌خورم و با یه دستم لپم رو جسیبدم و با انگشت اشاره‌ی اون یکی دستم می‌نویسم و به‌طور هم‌زمان حرصم رو از کرم‌های دندون روی کیبورد هم خالی می‌کنم، تازه کلی درس خونده‌نشده هم هست که اگه فقط ۲-۳ روز زودتر به دنیا می‌اومدم، عمرا اگه الان همچین دغدغه‌ای داشتم، مخاطب عزیزتر از جانی که داری نامه‌ام رو می‌خونی، گفتم ۲-۳ روز زودتر یاد تولدم

خواننده‌های عزیز سلام.

باید به عرض تون برسونم که «نمک در نمکدان شوری نداشت، دل من طاققت دوری نداشت». برای همین هم این بنده‌ی کوچک شما (همون دهه‌ی هفتاد و نیمه‌ی سابق که قرار بود بعد از خداحفاظیش از عرصه‌ی این یک چهارم ستون به زودی برگرده) الان این‌جاست که بهتون مژده بده به همین زودی‌ای که دارید می‌بینید، برگشتم تا نذارم پرچم دهه هفتاد و نیمه‌ها حتی به افسیلین پایین بیاد و با باد کولر و پنکه و فوت هم که شده به این پرچم جو مصنوعی بدم. از این به بعد قراره توی این یک چهارم ستون هر چیزی که دور و برم می‌بینم رو سوژه کنم و برآش نامه بنویسم و حرف دلم رو بهش بزنم که برای شروع هم کی بهتر از شما؟! در ضمن این نامه به جورایی فقط در حد یه معارفه‌ی ساده‌ایه که من